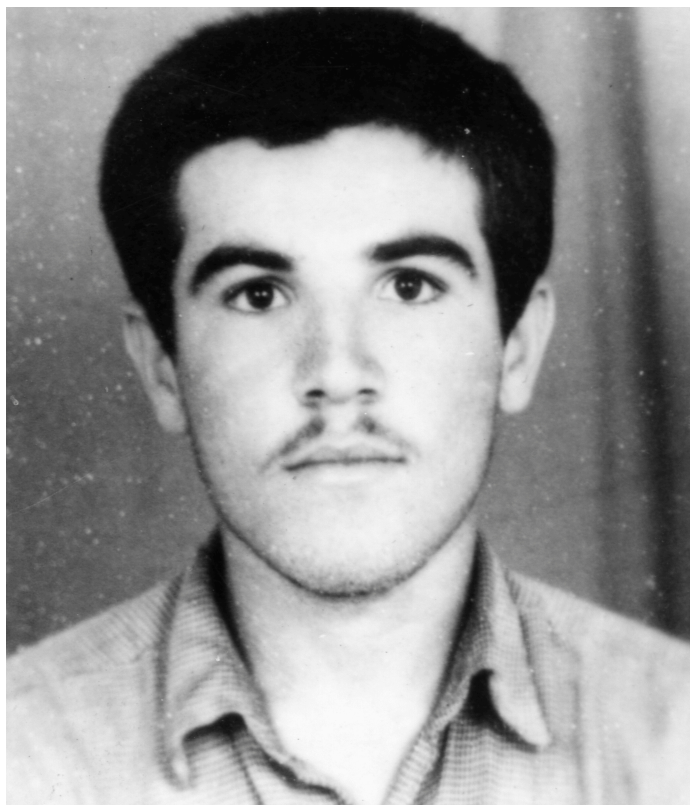


شهيد غلامشاه قائد



نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۶/۲۳
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۲/۰۵
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دانشجو
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

بسم رب الشهداء

شهید غلامشاه قائد در سال ۳۴۷ در روستای سرکره در خانواده مؤمن و متعهد دیده به جهان گشود و همین عامل سبب شد که شهید از همان کودکی با نماز و روزه و قرآن و دیگر احکام اسلامی آشنا شود و با عمل به آنها هر چه بیشتر خود را به معبود خویش نزدیکتر سازد و با همین تقرب بود که خدای را به خوبی شناخت و عاشق لقائ الله شد و سرانجام به سوی او شتافت. شهید بزرگوار در سن شش سالگی به دبستان رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید در این زمان که مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی بود با دیدی کامل نسبت به اسلام و انقلاب هر چه بیشتر خود را مهیا نمود. شهید به علت مهاجرت خانواده اش به شهرستان برازجان دوران راهنمایی و دبیرستان را به ترتیب در مدرسه شهید مدرس و دبیرستان شهید آیت الله طالقانی با موفقیت تمام به پایان رسانید در طول این مدت که دوران حساسی در تاریخ کشور ما محسوب می شد شهید خدمات فراوانی به اسلام و انقلاب در خط مقدم جبهه و پشت جبهه نمودند یکی از اعضای فعال و صادق در انجمن اسلامی دبیرستان پایگاه مقاومت کربلا به شمار می رفت و همواره با عشق و علاقه زیاد در نمازهای جمعه و جماعت حضور فعال داشت. شهید دارای اخلاق و رفتاری کاملاً اسلامی بود و نسبت به همه کوچک و بزرگ و پیر و جوان مهربان بود دلش به حال انقلاب می سوخت تا آنجا که با کوچکترین مخالفت با اسلام سخت آزرده می شد و روح شریفشان را رنج میداد و زندگیشان آمیخته به نور ایمان بود شهید بزرگوار در سال ۶۶-۶۵ موفق به اخذ دیپلم گردید و بلافاصله با شرکت در کنکور سراسری دانشگاهها و موسسات عالی کشور در سال ۶۷-۶۶ موفق به قبولی گردید و جهت ادامه تحصیل در رشته مدیریت دولتی به دانشگاه شیراز عزیمت کرد شهید بزرگوار در طول جنگ تحمیلی مدت ۶ بار در جبهه های غرب و جنوب کشورمان حضور یافت و مسئولیتهای متعددی را متقبل شده بود از جمله بدلیل علاقه زیادی که به پاکسازی میادین مین دشمن جهت باز شدن محور عملیاتی و پیشروی رزمندگان اسلام را داشت کار خود را در واحد تخریب ناو تیپ امیرالمومنین (ع) دنبال کرد شهید برای چندمین بار جهت یاری رساندن رزمندگان اسلام بلافاصله چند روز پس از پایان ترم دوم دانشگاه در تاریخ ۶۷/۲/۲ به منطقه عملیاتی شلمچه اعزام و پس از سه روز خدمت در این منطقه در تاریخ ۶۷/۲/۵ ساعت ۵:۱۰ صبح هنگام پاکسازی میدان مین بدن پاک و مطهرش آماج انفجار مین قرار گرفت و در همان لحظه ندای حق را لبیک گفت و به مقام شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

با درود و سلام فراوان به رهبر عزیز انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی و شهیدان راه حق و آزادی. اینجانب غلامشاه قائد وصیتنامه خود را چنین بیان می کنم اولین صحبتی که من با برادرانم و خواهران عزیز دارم این است که امام را تنها نگذارید و جبهه ها و پشت جبهه ها را تقویت کنید به خانه شهدا بروید هر چیزی را که خواستند برای آنها انجام دهید که به گفته امام خانواده شهدا چشم و چراغ ملتند. شهیدان با نثار خون خود درخت انقلاب را یاری نمودند و به ما یاد دادند که زیر بار خفت نباید زندگی کرد. اکنون ما نیز به جبهه های حق علیه باطل می رویم و راه خونین آنها را که دنباله راه امام حسین (ع) است ادامه می دهیم. ای امت همیشه در صحنه بیدار باشید که نفاق امروز خود را در لباس دیگر پنهان نموده است تا شاید بتواند به این انقلاب صدمه ای وارد آورد شما ای خانواده شهدا صبر را پیشه کنید و شکایت را بگذارید و با سختی و گرفتاری ها خود را سازش دهید. شما ای پدر و مادر گرامیم از شما می خواهم که مرا ببخشید و هر اشتباهی که از من سر زده است آن را نادیده بگیرید و نیز برادران و خواهران عزیزم می خواهم که مرا مورد بخشش خود قرار دهند و از شما ای پدر و مادر می خواهم از این جهت که من در میان شما نیستم ناراحت نشوید و گریه ای که باعث تأسف شود و روحیه شما را تضعیف کند نکنید که دشمن از شما خندان شود و از همسنگران مدرسه ایم می خواهم که با درس خواندن خود دشمن متجاوز را شکست دهند و از تنبلی پرهیزند در پایان چند دعا برای امام - دعا برای پیروزی رزمندگان اسلام - دعا برای اینکه برادر کوچک شما از لطف و رحمت خداوند بزرگ برخوردار شود و در روز قیامت ما را با سرور شهیدان حسین بن علی (ع) محشور بفرماید. بع امید پیروزی رزمندگان اسلام در سراسر جبهه های حق علیه باطل.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته .

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطراتی از مادر شهید غلامشاه قائد

شهید خودش یک دنیا خاطره است، رفتار او برای ما الگو بود اگر اشتباهی می کردیم ما را راهنمایی می کرد.

و واقعاً پاک، خاکی و با اخلاص بود. ایمان قوی داشت هیچ گاه به طرف گناه نمی رفت، اگر اشتباهی

می کردیم جلو ما را می گرفت، توصیه خاصی که داشت صراط مستقیم بود و ما را به راه راست هدایت می کرد و به ما می گفت از گناه دوری کنید پاک و مخلص باشید و او در هر زمینه ای به من و پدرش کمک می کرد و او می گفت: اگر ما به جبهه نرویم چه کسی می خواهد جلو دشمن را بگیرد و آخرین باری که صورتش را اصلاح کرد و با من و پدرش خدا حافظی کرد نورانیت خاصی داشت و نور آنچنان از چهره اش می بارید که من خودم بی دریغ می دانستم که او هوایی شده و می خواهد پرواز کند و بعد از اینکه به جبهه رفت و چند روز بعد، همین طور که داشتم حیاط را جارو می کردم ساعت ۹ صبح بود که بچه ها آمدند و گفتند: مادر، خانه عمو دارند گری می کنند و من گفتم لابد با هم دعوا کرده اند. بار دوم که این خبر را آوردند به دلم افتاده بود که غلامشاه شهید شده است. دم در ایستاده بودم که بچه های عمویش آمدند و خبر آوردند که پاهای غلامشاه قطع شده است. گفتم: بگو که شهید شده است و به هر طریقی که بود خبر

را به ما دادند و بعد از ۱۲ روز جنازه شهید را در میان خیل عظیم جمعیت تشییع و به خاک سپردند و وصیت من مادر شهید به جوانان این است که شهدا را به خاک نسپارید آنان را به یاد بسپارید.

خاطراتی از پدر شهید غلامشاه قائد

وضع مالی خوبی نداشتیم، تا کلاس پنجم سرگرم بودیم و بعد به برآزجان آمدم و غلامشاه دیپلم خود را گرفت. درسش خیلی خوب بود و بعد به دانشگاه ثبت نام کرد و در رشته مدیریت دانشگاه شیراز قبول شد و آن وقتها اوضاع جنگ و جبهه بود. ۴ الی ۵ مرتبه هم به جبهه رفته بود که ماه رمضان از دانشگاه برگشت و گفت که می خواهم به جبهه بروم، به او گفتم بمان، انشاءالله بعد از ماه رمضان برو، گفت: نه همین حالا باید بروم و سرانجام به جبهه رفت و به منطقه شلمچه اعزام شد و او رفتار خوبی با خانواده، رفیقان و دوستانش داشت و با تقوا بود و از لحاظ درسی هیچ چیز کم نداشت، وقتی می رفت دانشگاه دلمان خوش بود که به دانشگاه رفته، فردا فارغ التحصیل می شود کاری پیدا می کند و زندگی و خانواده ای تشکیل می دهد. او

از زمان مدرسه تا آخر شهادتش بسیجی بود و یار و یاور خمینی(ره) و با آدمهای درست کار هم نشین بود

و در عروسی ها و مجالس شاد دامادی شرکت می کرد و می گفت: من نمی توانم بینم که دوستانم زیر خاک خوابیده اند و من بیایم گوش به نواهای ترانه مبتذل بدهم. به ادیان الهی خیلی علاقه داشت و برترین خصوصیت او کوچک نفسی او بود، من افتخار می کنم که پسر جگر گوشه قلبم شهید شده و خدا را شاکرم که این افتخار را به من داده تا بتوانم پدر شهید باشم. افتخار می کنم فرزندی را به بار آوردم که یاور پیر جماران روح الله الموسوی الخمینی(ره) بوده است. افتخار می کنم که می توانم سرم را بالا بگیرم و بگویم که خدمتی کوچک به اسلام ناب محمدی کرده ام و امید است که فرشتگان آسمانی و مادر تمام شهیدان فاطمه زهرا(س) و فرزند رشیدش مهدی موعود این هدیه را از ما پذیرفته باشند.

آمین یا رب العالمین



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران